

خوش نگردد اما کار من از آنها گذشته است - مرا میدان حکم
معرستی چه بهتر از این برار روز آزمائی در بجهٔ داکتر جوانمردان
میشد و از این رو با حرمی می اندازد سوی دشمنان می شنام و سدره
هر روزی را از همی جا پیشانش خود و سدا هم می بگره که همی
تایمده و دهنده است اما مندام چیست که دلم را از سوی تو می لرزاند
سروشی بمن میگوند که دیگر تو را بجوایه دند، دندگام از دندار
چهره فروغ بعثت مرحور دار بجوایه شدس از این گونی سخنان
در دلت بهمس نك رشته جوانها با اندیشه های سم اگر راه دارم مدحت
نار آورد نه می خودانه از جا برید و ناریك مهمانی شده معخواست
روی بهمس حم شود انك خوشتن داری کرده ر جای شمس و لادن
گفت بهمس بهمس است دیگر ملک هر ك مسو نهاه خود - وی
ما مشتاد بهمس او میداد منگونی بودرس آن چهره ها را ریش - مسو نه
من سر دهنده ام اکامون ناکو، نگه ی نه چه - معو من

ملکه پس از این معس سرس اشقی (سی ناکه داده ما مد کسی
که ار سگسی ناره د هم شکسه اشند چشمان اس ا ه ه ه شمساب
دوخت بهمس ناسح داد ناه اب ه چه - معو ه ه ه
ای اور مرد ناك چه نکه تم ' تو هر دری ای در بشکه او
سحس نگرای نگفته باشم - بی و اسق و انوشیده مسوان داشت
من از تو همس را خواستارم که اگر دوری دش آمد که حمصر
گنه حونی پهلویم را شکافت در آن دم مر ك، در دم وایس ای اس

راه شادمان باشم که در آسمان تابناک درستی و مهربانی در بهشت
خرم فرخندگی و فرمندی در میان دلداده کلان و شیفتگان تابش رویت
تنها من دارای جایگاهی ویژه گردیده‌ام از این رو که دست نوازشت
بر سرم رسیده و خاک پایت را بوسه داده‌ام

آری کدام آسمان کدام بهشت کدام پایه و پایه کدام نزوی
و شکوه کدام دیهیم و افسر برتر از اینست که در دم واپسین بدانم
بنده را در گوشه ای از دل شهریار جاویدگاهی بوده است . . .
ای خداوند فروغ بخش این همان مینوی جاویدانی است که بنده آت
خواستار میباشد . . . - آزر میدخت سخن بهمن را بدین گونه برید
که هست نوازشش را با دلرمانی و شیوایی شکفتگی بخشی که شیوه
خودش بود پیش برد و بهمن پا کنار آرا به در دست گرفته بر لب نهاد
آزر میدخت با کدامن آزر میدخت غیور آزر میدخت که
هرگز بگمان هیچ آفریده ای نرم کردن قلب او یا بهتر گفته باشیم بردن
دلش امکان پذیر نبود در این دم و بدین گونه که دیدیم راضی شد با
اولین جوانمرد خدمتگذارش که خویشتم تا نخستین پایه بزرگی بلندش
ساخته بود بیمان زناشوئی نهاده مهره مهر در بازه ای شکفت ! آ با
غرور نهادی و طبیعی این دختر جهاندار در آن دم دگر گونه گشت با
رازی پوشیده در میان بود که میدانست هر گز چنین از ده واجبی روی
نخواهد داد ! یا او خود از زندگی خویشتم نا امید بود !

بند نهم - داستان جنگها

هنگامی که بهمن جلو درگاه طالار آمد که دوستان را آواز دهد بایرتو مشعلی که در راهرو عبوسوخت ماه آفرین رنگ برافروخته و تبسم ویرا که در کار معو شدن بود تشخیص داده به غیاد اشارتی کرد - راستی این بیت سعدی وصف الحال بهمن بود که (سبب گوئی و حاح باوان کرد - روی او سیمه سرخ و بیمی زرد) دیدگان بینی را ندان آن چرکه بخوبی میدید که از بکسو آثار امیدواری و ضعف در چهره بهمن جلوه گر بوده و از سوی دیگر نا امیدیهائی که زاده ناهنجاری زمانه و مشکلات روز افزون است پیشانی جوانمرد دایر ما را هر لحظه برنگی و نشانی تیرگی می بخشد . در مدتی که بهمن با آزر میدخت مشغول ناز و نیاز بود غیاد و ماه آفرین نیز در اطلاق دنگر دوچار بی تایی ها و آه و زاری عمرو بودند

راستی این جوان تازی نژاد که خون پدر و رسمیت های مادر و آثار عشق و محبت آزر میدخت ساخته بود در آن هنگام دشوارترین ساعات زندگی را میگفترانید زیرا او میدانست بهمن این سفر راه سپار نخواهد شد مگر آنکه بتواند از ملکه پیمانی بگیرد و این دم را مناسب ترین فرصتی پنداشته است که آزر میدخت را پس از سالها مقاومت که در برابر زاری و نیازمندی های جان سوختگان و دلدادگان خویشش کرده است بدام آورده عهد وصال بگیرد آنوقت تکلیف عمرو دل و دین رفته یاک باخته چه خواهد شد؟ این ساعت بود که عمرو

آ را برای رسیدگی و آمدة خویش فطمی شمرده و در حالی که ناله
در گاه س آره چه ده دانهای دشت اشک با مروت های نازه
دعوت اس من غلطید نامه آه من میگفت - ای نادوی گرامی نکدم
داد من بسوا رس و و ای عباد ای مایة آمد من درست نگره
روای من را از خویش احشود کردم و برین مادرم را خردم همگی
مرگن خاند - ای عابد من بر نای من نگاه دلرای شهشاه آشمن
- ای عسی مسیح ای خدایان اکون چه چاره سازم
من ای شادمان بودم که اگر او مرا اسراگشت مهربانی می نوارد
دک ی ر گاه بخواهد داد اما دمون

• آ و ن رشتة راری و الة عمرو را رنده گمت براد م
• و بعد من آرام اس که من از راهای دروی شهشاه
• آگه • • • • • که هرگز هیچکس بمان کام بخشی میدهد
• و بره • • • • • که در جاهی ست که بو خودی هم میدای
عمرو گ ن مسیح داد من مردی • • • • • می گوید میجوور آه
شعکی • • • • • که چرا سردگی • جامشای نست و انداره ای
• ادوس بندره که اگر نامه سی رای کشور او و نگهداری شهرناری
• فرم • • • • • من به دعند است بعدگی آس را برنگردن میگرم
و چشمه که همس ادنگ ان که رای او جامشای میکند هزار
ماه • • • • • من الا ر رند ما در همس هنگام بود که همس
دوسه • • • • • ر داد و آهنگه ای عمرو با عباد و ماه آورین برنده شد

چون دوستان بتالار بازگشتند آزر میدخت را در حال مشوشی یافتند اما تشوشی که میکوشید آن را با لبخند های ظریف خود بیوشاند فرجام این اسبمن گفتگوهائی بود که برای تعیین تکلیف هر يك از رفقا و کارهائی که از روز آینده شروع میشود بعمل آمده و ملکه بهمن فرمان داد داستان همه عثنیس حارثه در باره حملات اعراب و فتوحات آنان فردا در جرگه سبهدان مورد توجه گردد زیرا چنانچه نگاشتیم عثنی در نامه خودش اعتراف کرده بود که کار بردازان حقیقت وقایع را بدربار نوشته اند و اینک داستان درست را او عرض رسانده است

مهر داد اصرار داشت که اکنون نیز آن داستان خوانده شود تا ببینند آیا طرح آس در جرگه سبهدان صلاح خواهد بود ؟ آزر میدخت بعرو فرمود که آن را بلند بخواند و عرو فرموده رفتار کرد -

در آن مکانی اهالی حیره بخط انجمی بود که بعدها خط کوفی از آن جدا شد و عرو ترجمه آن برداشت که ما نیز فارسی امروزه نقل میکنیم تا چنین حوادث مهمی که تاریخ ایران و زندگانی این کشور را زیر و زبر و واژگون ساخته است بخوبی روشن و مفهوم باشد.

نخستین تاخت مسلمانان تازی نگور، هار و ولایات «ر و سما و و مانگیار» بود که از استان (ولایت) به بغداد است و در آن تاخت و تاز من حاضر بودم و فرماندهی مسلمانان خالد یور و لبد را بود

و مرزبان این سه کوره (چلیا پور) (۱) مهتر عیسویان است و این مرد هر چند از سرکردگان دیگر استاها یاری خواست پاسخ نیافت از این رو خرد مندی نموده بمن فرستاد که تو در میان ما و خالد بنیاد آشتی نگذار و پس از گفتگوها ده هزار دینار بخالد داد تا از آن سه کوره در گشت و خالد از آنجا به حیره رفت و مرا همه اندوه از آن بود که مسادا هموطنانم در حیره گرفتار شمشیر مسلمانان شوند این بود که بایشان پیغام دادم اگر آن اندازه سپاه ایرانی در شهر هستند که بتوانید از تازیان جلوگیری کنید بجهتکید و گزینه بسخن بیهوده ایاس پور قبیله ما مسلمان در نیفتند - لشکریان ایرانی که در شهر بودند چون هیچگونه دستوری از پایتخت نداشتند حیره را گذارده واپس کشیدند و برگران شهر ایاس مرزبان را به آشتی وا داشتند و بود هزار درهم بخالد ناج دادند و من بکوره ابله رفته بودم چندین بار بهرمز مرزبان آنجا پیغام دادم اکنون که پایتخت در هم و برهم است و کار کشور سامانی ندارد با مسلمانان مدارا کن و چون تو پیوسته تازیان همسایه ات را از خویشتم رنجانیده ای اینک کاری مکن که آنان با شمشیر مسلمانان از تو کینه دیرینه را بگیرند اما او اندرز مرا نشنفت و خالد را تازیان بتی بگر و بتی عجل که از در باز دشمنی هرگز را بدل داشتند بجهتک او ترغیب کردند خالد با ابله رانده و هرگز نیز ناسپاه برابر وی آمده خویشتم به

(۱) چلیاپور را اعراب (ابن سلویا) خوانده اند مهتر مسجیان بطنی

میدان تاخته فریاد بر آورد : (مرد ! مرد ! سر کرده نازی
 اگر مرد است خود بیاید !) خالد اسب دوآنده با هرزد در افتاد
 و پس از کمی گشمکش هر دو پیاده شده بجنگ در آمدند و هر دو
 سپاه از دوررمز آن دو دلاور مینگریستند شمار لشکریان مسلمان
 بهیچده هزار مبرسید زیرا ده هزار با خالد آمدند و هشت هزار
 از پیش دامن بودند که فرمان ابوبکر خلیفه رسول (ص) خالد
 دیوستم و این هیچده هزار تن همگی اهل ایمان و دین پرور بودند
 زیرا خلیفه فرمان نوشت در لشکری که بجنگ ابران میرود هیچکس
 از دین برگشتگان و آنها که هنگام رحلت رسول (ص) مرتد گشته
 و زور شمشیر باز ایمان آوردند پذیرفته شوند - سپاه هرزبیز
 همین اندازه بود و چون ابن عربان همیشه در خشکی بانازیان
 و در دریا با هندیان جنگیده مفتوح و فیروزی مشهور بود مسلمانان
 شکست او را (مروا) شمرده فال بیک میداستند و در تن از جوانان
 هفت خاندان راست و چپ سپاه او را داشتند یکی غباد اردشیرین
 دیگری انوشجان اردشیریان و این دو تن بادیگر سرداران سوگند
 خورده بودند از جلو سپاه نازی بدر نروند و از این رولشکریان کمر
 همدیگر را با زنجیر بسته بودند تا نتوانند بگریزند -- پس از رد و
 بدل چند ضربت هرز چنان عمودی مرفق خالد نواخت که هر دو
 لشکر او را خورد شده پنداشتند و در این هنگام قعقاع بن عمرو
 تبعی که گویا حبله ای ساخته بود با دسته ای از سپاه بکمک خالد

احد ارا ن که چن گمای و رندن جای حسد دندکار
 سردار سن ساحه سده و در ا ره دره ن کوه و
 ار نه و دی س گن هوی هکل و در حن ده ع بره ن اها
 و ر ن را و ر حه سرس ر رند س ه ی سردا سن از حنک
 و ه ی گر حه مسلم ن ده گه و آن سن سهر المه راء رسده
 مرده گنه ن ده کلن گوی گرو نه گره اه ر ن
 سه سه سده ی ه دست داری ن حنک چره ه گره
 حسد آده حنک مسام نه حنک سب و را ه
 نه و و عظم می حنک در ن ن ممکن سب سده ر ر
 سر حه ی د گن د حه گود کاه حه ی در سن
 و اسی مردی و هر ای س د دگر آ که مسلم ن چوب
 حنک سده س د آن ح سس گهی ده ن و س ح ن
 رای حه ده عرفی سده ک حوس ن سده بود در می و سه می
 همن و ا مر نه س د د ه س ن چ ن سب و
 همد که سر کرده ن ره و د کرد ح و ح و روی ه
 اسد دلنگه سده ه گر دو کاب دگر رهس نه اگر دندار
 سهند همن زر گور سه سه حاهم و سب در ا حه آورده ح
 هر بود س ی مره حه حک ر گن ری رای نه سب و را
 اس مردی امداد ده همه دسمن کسورا ی می هراسند

موتوره نه حمامه مهسي (۱) سرافراز سده ود ماه آفرن رسك
 حمامه مهسي چه آرس (مهسي) د د سهد ه فرمود ار
 روزگار اسان آن . چون سب كه هر كسي د ره فرزندگي مرد
 دك ران حمامه سي هي س رله . د لاه و حمامه سي رعواي رازر و در
 و گوه د مي خستد كه آن حمامه سي حب ه مي نوسد و
 هاي آن سد (سد) ه د هم سب د سكه سهاهي ه بر
 ا ن ه ي سب د سده حمامه سي د سه مراري و يانه
 ه اسد ه حكه س س ه ب ه د حمامه سي كسي نه ه د
 دا اي آن حمامه سده د مگر كني ران ه ب ه د ارد عمرو ر ه
 چون ه ه د حب ن و

خلد چدين كس ا مرده حره حدهب آفوب نه ه حمامه سي
 دارد و ساي ه ر ه د س ه ي ه دله ا - حج دارد
 خلد من هادد نه ه گه ه ه مسلمان هيرودا اسان سد
 حده و حاواده سي د امان سده د اراء آه هم حه سوسي مسلمين
 رد د همين حه سوسي كه د حا د ناو حب ووه حرمي آه ريك
 خالد آگاه ساچد د نه كسب هر مرد س هون اوله او كنده و
 فارن اد سانسوسي سرداري سياه ه هو و اسب س ا ر ا ه
 دده سب

[۱] حمامه مهسي و لاه مهسي هر دو درجه وده و درجه اوس را لاه مهسي و
 آفرن راه مهسي ه سده اده و لاه مهسي ه سب ان كس ه سده كه خلد اس دور د ه ه ه
 خلد اب ر اوس ه ي و سهران محسوب ه ي گن

خالد چون از آمدن قارن آگام گشت همان جاسوسان حیره‌ای و پارسی را باز فرستاد تا میان اردوی ایرانیان شهرت دادند که قازبان در انتظار رسیدن کمک‌های تازه می‌باشند و از این رو تا یکی دو هفته دیگر برای جنگ آماده نگشته قدم‌پیش نخواهند گذارد و نیز برای اغفال سردار ایرانی چند تن از قازبان حیره را فرستاد که با قارن گفتگو کرده چنان بنمایانند که مسلمانان حاضر خواهند بود بنوعی قرار صلح را بگذارند

باز جاسوسان بخالد خبر آوردند که قازبان میدان ابله که به‌راهی بغداد و اوشجان رویا بستخت می‌رفتند در راه به اردوی قارن برخوردند و او ایشان را بسیار سرزنش کرده با خود نگاهداشته است خالد از این خبر شاد گشت و گفت البته این سپاهان فراری برای دور ساختن ننگ و بد ماهی از خویش‌ترن تا نتوانند از نیرو و قدرت ما مسلمانان گراف گروئی نموده لشکران قارن را دل شکسته و سست رک خواهند ساخت

بالجمله تدابیر خالد نمر بخشید زیرا قارن و زرگان سپاه او چون شنیدند که مسلمانان برای آشتی حاضر هستند و نیز در انتظار رسیدن کمک اکنون تا چندی برای جنگ آماده نخواهند بود خاطر جمعی حاصل کرده در آبادی مشهور به (مدارا) آسوده نشستند. از اینجانب خالد نیمه شبی سپاه را برداشته با تندی و سرعت رو باردوی قارن رانده هنگام برآمدن آفتاب برابر ایشان رسید و این رسیدن ناگهانی برای ایرانیان که منتظر آن نبودند اسباب تشویش گشت و تا

رفتند که خود را آماده کارزار کنند خالد حمله برد. آن چیزی که بیش از همه بومی‌های بخش میباید رفتار زشت سران سپاه بود که همگی نسبت بیکدیگر گینه ورزیده نفاق و دوربکی داشتند چنانچه هنگامی که بکدسته سپاه ایران را مسلمانان در میان گرفته بودند و دسته دیگر میخواست بیاری آنهاستند سردار آن دسته تا بین های خود را از این رفتار باز داشت و این چیزی بود که من بچشم خوبش دیدم و دانستم که آن سردار بواسطه اینه اینکه با سر کرده محصور شدگان داشت گذارد تا صد ها ایرانی شمشیر مسلمانان پاره پاره شوند. در این میدان دو گروه از سپاهیان بیکو جنگیدند نخستین لشکریانی که با خود قارن شمشیر می زدند و دسته دیگر گریختگان میدان ابله بودند که زیر فرمان عدو و انوشجان نکار زار مرداخنند و داستان آن چنین بود که چون مسلمانان ب لشکر قارن هجوم بردند غیاد و انوشجان رفتار سرداران و نفاق آنان را با یکدیگر دیده گویی از زندگی سیر شدند زیرا غیاد در میان همراهانش خطانه ای خواند که این بنده عین آرا از زبان موقی شنیده و مینگارم (ای برادران ما در میدان بهمن شیر (ابله) شک گریز را کشیدیم بدین امید که در میدان دیگری با یاری سرداران و رهنمائی سپهبدان بزرگوار تری داد مردی داده کین خود را از نازبان ستابیم اینک مینگریم که اهریمن بیداد گر فرهنگ و دانش و یگانگی و مردانگی را از ایرانیان دزدیده و چون روز روشن است که پس از این بهره مردم این

کشور حرار سنگی و دخیس سبب این دو مادون هرک را
رزدگی اربان رری داده سه گند خورده ام که روز خوش
ر د ان میدان بمرحله رسیم دیگر سماها خود داد (ر د ان
لشکران دیک هزارن بآن دو مرد که کنی رهساز ساله و
دگری جهان سی ساله و د و د و همان هنگامی که ساه و رن
دو گرر هاد ان هر رن ر اربان حیدوکا اری کرد که
برق اربچسم مسلمان گروه ده خالد ه من گمش (که اربان
خواهند هم سه دن گروه ره ما د لک مسلمان در روی زمین
جوهد ماندا)

هرن ا امو چند مسلم ده خمی درد کسه
سد و آخ از همه عاده ساد سه که سه رس اربکه بود
سه ی ده سب گروه ه و و که با احصا سه ارب نه بداحب
ونا چهار مر لشگری ده هر هاس عاده و دخیس عدد حواجرک
را داشته ه سه حل عرب حمل دنان عصب می کنند ه خالد
ده چنان دد گمان رد و ه کند عصب خود د سه مسلمان
فرمان داد خود را که ن داده آن ه دند چون او سبجان
نکما سطر رسد ر سه ی رجه ه ه اود آمد و د آن حال
هوئ سه دسرو سورس ر جوی عدد کن ساجه مش بسر عوش
را نه آن همه عداکاری رچیک دشمن رها ده و د در آغوش گرفته
ا آوار رسائی که همه لشکر ن ش دند و ناد سد و (اربان) بو

جاوید امان!) این دو سردار از آغاز کارزار برای هم‌رنگی با سپاهیان خود پیاده می‌جنگیدند و آن وقتی که اتو شهبان کنار فرات افتاد آن چهار تن سرمازی پیاده را دیدیم که تخته یاره‌ای جسته‌نمش دو سردار خویش را روی آن خوانانیدند و گوئی خطر نزدیکی مسلمانان را اصلاحی دیدند زیرا هر چهار تن جوشن‌هایشان را کهنه روی جنازه گسترده سپس دو نفر از جلو و عقب تخته را بردوش کشیده و دو نفر دیگر با شمشیرهای آخته یکی از پیش دیگری از پس در نهایت وقار براف افکند هم آواز زمزمه پیرداختند و این رفتار آن‌ها طوری در مسلمانان تاثیر کرد که تا جائیکه آمد و کس غم انگیز و آن سر مردان، آه زده بچشم آمده آوازشان بگوش می‌رسید عرب‌ها آرام و ساکت متوجه ایشان بودند گوئی بوسیله این بهت و سکوت خود در سوگواری آن‌ها می‌خواستند شربت جسته باشند.^{۱۱}

نامهٔ مثنوی بور حارثه پس از شرح جزئیات دیگری خاتمه یافت و عمرو توهم را از بیچیده به هم داد در حالی که آثار عم و کدورتی که مندرجات نامه در العجم بوجود آورده بود در چهرهٔ سیهد نمایان‌تر گشته و از رسیدخت را تأثر بر آن داشت که دست‌ها بر آسمان برداشته باناله گفت (ای اورمزد یا کایا تاو این گروه ما ک زاد و این مرز و بوم خودت را به اهریمن فروخته‌ای)^{۱۲}

خوانندگان فراموش نخواهند کرد که آخرین لحظه‌های این اجتماع به انجام مراسم و داعی و داعی که با حسرت نوشیدی و وحشت

و پیش بینی های تیره و نار آمیخته بود سر آمد

بند ۵ ، ۵ هم ، جنبش ایرانیان

رور يك شنبه نامداد بود. هوا رنگ گرك و ميش داشت . در باب کلیسای هند که بزرگترین مرکز های شهر حیره بشمار می آید دروازه بولادین را کشوده و چندین کس ارچاکرانی با انمان مسیح به آب و جاریوی خیابانها پرداخته بودند. این دربان سر مرد که با پشت کوز و عوی سفید خود سالها بود خدمت کلیسا را بجان و دل می کرد و از بسیاری رنج و زحمت رد شکوه بداشت اینك چندی بود که سبب يك حادثه ناگهانی از او م وظیفه بار مانده و همین روز گذشته مرد پدر بررگوار مسطریق کا استعدا کرد دیگری را بر جای او بگمارد اما آن حادثه ای نه سر مرد را يك ارمه ما توان ساخت چسری بود که در آن روز گمان مکرر در مردم بیچاره ولایت مرعی خورد ، بدی معنی که ساه تازی که ر آن مواجی اردو داشتند شب ها به عنوان دست برد و نفتیش احوال دشمن بیرون آمده بناحت و نار می پرداختند و هر وقت ندهات ابر دست شان معی رسید ناچار در آبادیهای حیره که جزیه داده و در امان آن ها در آمده بودند سهانه ای ورود کرده هر چه از مال و متاع هر دادند بازور بارضا می نمودند .

برای اس گویه سپاهیان از مسلمانان مدعی اسلام
سیار دور رسته در جمله اعرابی بودند که به اس و تمک

سپاه خالد منصوب شده بودند دختر ورن و سر سر مرد درانی در ده
مردنك كليما سگي داشتند و يك شني كه تسيه اي اعراب به پناه گري
چند مراكزي را بر آن آورده اند حقه آبه شد و داي جدا
تداردند پسر جوان اب باورده بديدند نزد كه توسط رئيس كلبه
برد حال شكه خواهد بود و اين خود براي نشسته ن و رهاس
قاصعي گشت بعدا بگيرد نگاه در سردر بنات ساحه شده
ساحبان را در دل او لحظه لحظه مي فرود امرد اند مرده
شهر حيره بگلسا آمده مار يك شسه را خورد و سر مرد ب زده
است كه از همه جواهران و رادراي دسي انماي ده عده در دل
شكست اعراب را از عسي مسح خواهد در من حال شهبه اسي
به گوس بند و چون پسر مرد مشق سر بطر ادا حب سوازي را در
ري سلمان ديد كه نظر كلبه نامي ارد مر مرد دل غرس زده
سي ليداند اكنارده خود او اس شده و كوي اجاب نشان
گفت سرس اين در ده اچه نسي كا داد

اما مش ار آنكه آن سو درسي شد او آن داد

- وند آنا اردستان خود مي گري

سر مرد دربان كه آن صدا را شنيد آشنا بود و رگش بعب در
چهره سوار كه از اسب نمانه مي شد كرسه فراد رد - او را عماد
دار درس من بوهي كه مرا رد دار خود حره ساحتي ا - و مش
رعه او را در آتش نشد اما انگهاي مهمان ارها زده آفت

این رحمت‌ها که پوسیده‌ای چست مگر تو هم از سر آسمان روگردان
شده رای زندگی دو روزه مسلمانی را برگزیده ای؟ آه نه این مردمان
همگی ست پیمان و سرو کردس چرخ می‌باشد و هر که را بیرون و
روز افروزی بر است ندو می‌گردد!

عماد حدادی بش رفته نصرت بپیر مرد ا گرفته رونه درون
کاسا تشده؟

- رادر آسوده اش که من هر کردن خود را زها می‌سازم (و
کش خود روی سینه حاجی طح کرد که مسلمان بدان وسيله
حدا بناء می‌رند و درسد) آ در رگوا مانوحنا ا کسب در
شستان خوش سب دربان دسح داد آری او این دور ها از آشوب
شده و در شای مردم سدر برشان است و حر همگامی که فرمانده
مسلم روی رای کاری و خواهد از کلسا بیرون می‌رود - ع -
برسد - آ در میان او با مسلمانی دوستی استوار است در ن گفت
چه دوستی در او از عماد آنان چون است ما چه چاره دارد حداحانه
بر رگس ابران را و درار سارده که کشود خود را زها کرده بدوسته
من چه بشتن حدک و سمنر دارد - عماد خواهدش کرد دربان بوحنا
را آگاه دارد که او خواهد در دندار پندر بر رگوار می‌باشد ما دش
از آ که پیر مرد ار عماد حداد شود برسد رادر 'نورا' روان نعمان
بر ک سوگند آنا مژده بارهای داری؟ من در مشایب بوجس می‌بسم که
پاک فرزندگی ما خواهی بود راستی بخود ست که تو خود را ندس

بیکره آراسته ای و این هنگام بگناه نزد ما شتافته ای - عماد خندان
گفت: خواهی دانست !

بیر مرد ناهنجار سرزنش خطاب کرد: - پس از آن که من و تو
روزگاری را با هم گذرانیده ایم هنوز هم باید چیزی را از یکدیگر پوشیده
داریم .. عماد شرمندہ پاسخ داد - بی برادر من از تو رازی پنهان میکنم
و سرگذشت دروناکت را شنیده متهم مسلمانان را هم گمراه بر تو رسانیده
آگه اما از آن بیم داشتم چیزی نگویم که تو از شادی خود را توانی
نگاهداری و راز ما آشکار شود اینک بدان سپاه ایران خبری است و
خداوند گار ما سعد بود نعمان را شاهنشاه پادشاهی حیره فرمان
نوشته دو روزه اینجا خواهد رسید و من آمده ام بزرگان شهر را
بیا گاهانم تا بردشمن بشورند که کمک در راه است بیر مرد را از این
مژده هیجان بررگی دست داده قطره های اشک از چشمانش سرار بر
گشته با آوازی که از شدت شادی گمراه خورده بود گفت :

آه! خداوند زاده من ، که ما او را هر گاه سوار اسب می دیدیم
سکه به لبها بزرگش میمانست (مندر غرور) می خواندیم اکنون او
می آید . او کین مرا از این حجازیها می ستاند (در این حال ملک ا قوس
از برج کلیا برخاست و احساسات مذهبی بیر مرد بجوش آمده
مراى سپاسگزاری حضرت عیسی نواز اقتاد)

ساعتی نگذشت که سخن کلیا از مرد وزن پوشیده گشت اما
امروز بر خلاف همیشه نماز را دیر تر از موعد شروع کردند زیرا گروهی

از زرگان در اطای بطریق ریگ رئیس کلنسا مشغول مشاوره و دیدن
چندین بار دیده شد که اشخاصی از زرگان حصره از طاق طریق
سروں آمده سوکرهای خود دستو می دادند و از می گشتند و در بد دربان
که از حرمی در پوست نمی گنجند و پیوسته این سو و آن سو دویده
از مردم و آشیان خود اجناس ابره امی برسند که شاید در باره سحران
عماد از هم خبری بدست آورد از همکیشان باره وارد که عبوه و از برای
نه از دوی مسلحان رده مهر و حسد شدند که خالد سر کرده بر ریگ سلطانان
را ساه طلسمه اند و سرداری دیگر از مدینه وارد شده که او را ابو عبده
نعمی مسموم و مامو است که با همدستی هشی پور حارثه سماعی
فتوحات ادامه دهد سر مرد دلش از یاد که این حجرها را بعد که بد
و اطای طریق همه عماد را که جرء بر زرگان بسته مشغول گماهی بود
آوار داد و طریقی نه رند را بطریق آورد بدرون خوانده پرسند -
چه ابره ای دای د این هر چه را شنیده و در این سخن مان نمود و
آن حجرها را از دست حصار را حرم ساخت و بر احوال را سرداری کلردان
و هشا شایحه و دد و او خود او هر گویه شورش را دشوار داشته
در هم شکست وی را سحر مشکل می شمردند

طریق از رند در آن برسند - آنا آنچه را که شنیدی اسوار
داشی دربان پاسخ داد - آری از آنها که شنیدم همه را د امروز
و سگ شایسته است پس بطریق حصار گمت پر حارثه فرزدان من
که بعد ممد عروزم بلند است و حیدار د او را دار می باشد امروز ایند

مسلمانان را هر چه در درون شهر بیابید برآید و دروازه ها را بسته
رسیدن پادشاه و سپاه را چشم بدارید ... عماد بر صند بس سر نوشت شما
چه خواهد شد ای پدزیر گوار! بطریق پاسخ داد: ما را این کارها کاری نیست
و مسلمانان نیز می دانند که ما اندک گران خدا جز به نماز
و ستایش نمی پردازیم آنها هم بخانه خدا کاری ندارند.

عصر آن روز در قسمتی از اردوی مسلمانان که نزدیکی حیره قرار
داشت همه مهمه بزرگی افتاده بود . بررگان سپاه و صحابه‌سی که در
اردو بودند اطراف ابو عبیده و منی بن حارثه گرد آمده مشاهده
پیداختند جاسوسان اعراب خبر عزیمت سپاه ایران و آمدن مندر غرور
پور نعمان مندر را آورده و حرکت سپهبد نزدیک را رو میدان جنگ
حکایت می کردند از طرفی جمعی اعراب سر و دست شکسته از شهر
حیره آمده خبر می دادند که اهالی ناگهان شوریده میبندند مسلمانان را
که مأمور جمع آوری بقایای جزیه بود دستگیر کرده هر چند تن از
مسلمانان در کوچه و بازار یافتند مردم غوغائی باسنگ و چوب راندند
و ماها هم که سلامت چته باردو آمدیم هر چه داشتیم به عدوت
رفته است

منی بن حارثه از اشراف و بزرگان قبیله بنی شیبان بود و این
قبیله قریبا میگذشت که در جرگه اتباع ایران و خراج گذار شهنشاهی
بوده در نواحی جنوب غربی بین النهرین سکنی داشتند تا قبل از فتح

بمن اعراب عمانس و نجد تابع ایران و بعد از تسخیر یمن در حقیقت تمام شبه جزیره عربستان تحت نفوذ ایران در آمد چنانچه خواندیم که فرستادگان خسرو پسر از بطلب حضرت رسول ص داد مدینه شدند و این خود استقرار نفوذ شهنشاهی را در چهار گوشه عربستان معلوم می دارد و ایزد قرآن مجید سوره روم می بینیم که قریش خویش را واسته ایران می شمردند اشراف و بزرگان قبایل عرب پیوسته بدربار ایران آمد و رفت کرده مورد الطاف بزرگان ایران گشته بخشش های گران در حق آدال مبذول میشد ر آداب و تجمل و تمدن را از ایرانیان آموخته تقلید می نمودند و ایرانیان را بطوریکه احادیث اسلامی نیز گواهی می دهد بسبب این مهربانی ها و بخشش ها (آزادگان) لقب داده نجبا و احرار می نامیدند پس از طلوع اسلام اشراف عرب خواهی نشوای در نتیجه فشار بانقضای سیاست مسلمانی را می پذیرفتند لیکن سادگی و خشکی و خشنودی و معیشت سخت و بی تجمل مسلمین را چون با آن همه حشمت و شکوه و لطافت و نظافت و نزاکت ایرانیان تطبیق میکردند و بیاد گذشته خویش می افتادند در باطن خود یکنوع محبت و صمیمیتی نسبت سلطنت ساسانیان می یافتند و هر چند برای آنکه از غنایم جنگ بی بهره مانند بجهاد می رفتند اما فتح یا شکست مسلمانان هم آنها را علقه نداشتند و ما را در این مدعا شواهد بسیار هست ، الجمله مثی یور حارثه شیبانی از آن اشرافی بود که بواسطه رنجشی که از دولت ایران حاصل کرد اسلام پذیرفت ولی همینکه از جانب آزر میدخت رعد چاه

و منصب گرفت قوت داد هرگاه ایرانیان از عراق داخلی به برهبرند و
شهنشاهی آرزو میدحت توام و ثنائی بیاند او از خدمت گداری در بیغ
نورزد ۱۰) واقعا بررگترین اساسی که تقویت مسلمانان را فراهم
می ساخت همان عراق درونی و حنك های داخلی بود زیرا وقتی دوستان
ایران آن حالت را می دیدند هرچام بد را بیش بینی کرده برای سعادت
خودشان طرف مسلمانان را میگرفتند

در آن هنگام که هزاران حیره بخرگاه مثنی وارد شده احتار
موحش آن ناحیه را می گفتند دسته های دیگری از اعراب رسیده هر
کدام شورش بک قسمت عراق را حذر میدادند از حمله معلوم شد گروهی
از بجای بربك را دولت ایران فرستاده است که هر کدام باقوة مختصری
یکی از ولایات متصرفی مسلمان ورود کرده مردم را برسد مأمورین
مسلمان را نگيخته اند (جایان) به (عرات پاد گلی) رفته و (برسی) بولایت
کنگر شافیه (رور به) و زر مهر و مردانشاه و (کنسب م م) هر کدام
در آن گورهای که صاحب نمود بوده اند وارد شده طوفان بدیحتی را
بصیبت مسلمانان ساخته اند

ابوعسده از مثنی رسید - تو که از مرده است - مثنی
در باره این پیش آمده ها و گذارشها چه میگوئی ، آنان بزرگان درس
را چه پیش آمده است که بناد جهانداری افتاده اند ، مثنی که خود
از همه وقایع آگاه و در طرح ریزی شورش خوبش شريك بود
در پاسخ ابوعسده سری جوابیده گشت چه سازم ، کسی بیست که

سختی مرا بشنود و گریه پیش از آنکه حال را اندر دادم هنوز که
کارهای آن پیش از آنکه آرزوی آسمان و احوالی
گرفته می در میان نگذارم اما او را پیوسته و آموختن چنانچه
می شنود کار نادشاهی استوار گشته سپیدی کار دان ما را به
سیاهی دشمنان و سردارای برادر فریب و دشمنان سوی ما مانند چه
اند نزد آن عسکران نرسند اما آموختن ما را چه است
مثنی یا سحر داد رای من است که حاجت‌های ایران از هر ساحه و اس
کشیده در کماره آن عربی شسته از حلقه عمر در مسوری حوازم
و مابان جنگهای شاه را نگریه که اگر سره‌ری مسلمانان اجاره اند
لشکر باز آن ساسان ملک ما را آماده خواهد شد - او عده چهارم
در هم نشسته گشت چنانکه می‌دارم که در حوض عربی او در
گشته سوره هرگز در راه ابراهیم و پرورد راس دوست
سم و هراسی بخوش راه دادی - این است که سایر درگاهان
و رؤسای عرب که در چادر سینه و دیدند گویا خطاب کرد -
مسلمانان هرگز نشدند دشمن ما کنند رای من است که امدادان
سوی لشکر نزلت ابراهیم را - در هر درگاهان که آتش
ابوعبدالله ای کارزار راهش آمدن اچار راه همراهی بود

سده یازدهم در لشکر شاه ایران

حورشدن با آن در سینه های جاوران بهمان گشته شنی مارک
و هراسی که روی جهان را پوشیده ساسان پرویش سهر پرده

از رخ شده برای سلب خطر های فسرده ی که به عب های د از
 هوی اماشای آن منگد بدگام هر سوی گذر بریده با
 سرهای و رای خود پناهم هرودلفادگی هر سادد خاکه حره به به وی
 که در کمازه راست فراب نهی در در ان خط صهرب شمه حرره
 است که محرابی رود خانه ک د در د طرف آن مدحه
 آدی ردگی که مکن چند صد حه اس در مان م دائره
 افده نارمان آن (فس المطف) خوانده
 سررس (فس الماطف) د سبی که م صوع ا ح ما سب
 گئی چراغان در را از سهی آن د فاصله های مین مصل ها
 د وناس و د شوع آن ه ساهن حده ه ح کاه و چ د های
 سناه دنده میشد آوار سیه ان بلاه د گوس م رسد که ده ده
 فریاد میرود (شوشاه ارمان شاد اد) سناه لابه در چهار
 سمت اردو گردده و چون ا خط محراب آن می بدسم د وا
 لشکرگاه سنده از جان مسم می ده ده طرفین چاد ها رنابود
 عور کرده سرچها سوی رده دی مصل رله لاسب ر
 می شدم ه نامو امطامان اده دد سلا سب حوی رده ردلبر
 اروسنهران و دوسنهر اده رحمن عرب ان لب حوانده اند بعضی فرود
 نکی از آن هفت خاندانی که مکرر اشاره کرده م و حسب و
 محترم بر من جنای امران شمار می آمدند و و سب بعضی خانه و گاه بهر
 دشته پورا است که رحمة و سنهر راده گاه اطمنه صاحب خانه شده

همگامی که اس حیوان و سپهر بر درستان خود فرمان مینماید
یکی در رسیده ۵ مت سالار عماماد کشاوران فرخنده باد مهبین
سپهبد از به سجد همی نورانی حوا - عماماد همان دم بر
اسبب شده سوی حرکات همی روانه شد چون بچادر سپهبد بردنك
رسد یکی از چاکران پیش آمده آنگهی داد که بهمن نانی چند از
سالاران ررك رو کنار فرات رفته او رساند دنبال ایشان درود عماماد
مهمتر بر هل نکاو فرو رده چون بدروازه اردو رسید سر هلك پاسانان
نشان خواست و عماماد آهسته ناسح داد (درفس کانون) سر هلك پاسانان
فرمان داد با رجه در گشودند و سالار رو به کمانه فرات اسب ناحت
و نك دسته از ساهمان نلابه به نشانی می خواستند ناسح گفته از
آها هم گذشته ، رد خود را شکمی - از می آمدند که چگونگی
ارکند همی آن همگام شب از اردو سرور می رود و در حاشیه فرخندگی
و فرخی ایران و آهسته آهسته می اس حیوان سرد دلبر و بررگوار ست
در سرابی و دجاء امواج آب را می دید که با انعکاس ستارگان برق
و جلای حدادگاه همه اس

عمامة کم صدائی مرنگوس سرس در چنان می پنداشت نه روزی
در سطح آب است و رو ا طرف عماماد و در همان حال آوار سپهبد
را شنید که می گفت - عماماد هوشیار را ما است که سواری را از
پندائی بهتر دانسته حر آ که می داد نك شهة اسب او چه آسب
ها بر ما خواهد رساند !

غباد نگرسته بهمین را با چهار تن دیگر روی ریه‌های ماسه نشسته یافت. پس بتندی از یکران خود فرود آمده برای احتراز از خطری که سرزش سیهد نشان می‌داد دستمالی از جیب در آورده بوز اسب و با آن ست و چون بدوستان نزدیک شد جالینوس و برسی خاله زاده خسرو پرویز و بندویه و تدرویه پسرهای پشام خاو زاده های آن شهریار را دید که باهمین نشسته‌اند. بهمین گفت: «غباد خوب آمدی که امشب کاری سترک یکی از ما هیچ تن را در پیش است. هئنی دور خارته نامه ای نگاشته مرا آگهی داد که این مرد خود حرام خود بسند که سردار مسلمانان می‌باشد می‌خواهد در برابر شکستی که در شهرها تازیان را رسیده از همه جا آنان را بخواری و بدخشی رانده اند اینک جنگی رو برو در اندازد و نگمان خویشتن کار ابرایان را نگرویه سازد! من بمثنی پیام فرستادم خود مدبدار من آید و چون نمی‌بایست هیچکس او را نزد ما بیند گفتم کنار قرات و را خواهم پذیرفت. اما آن کاری که در پیش داریم آنست که یکی از ما شش تن مالدس از باز گشت مثنی بلشکرگاه تارمان رفته راست یادروغ سخنان و برادر یابد و نیز بداند چه کسانی از ابرایان به پزوهندگی و دیده‌دانی مسلمانان پرداخته‌اند و آنجا آمد و رفت می‌کنند زیرا شنیده‌ام گروهی از انکارن تا کسی هستند که باین پلیدی و کجستگی (ملعون) تن در داده‌اند غباد بدون تاملی گفت: «ای سیهد نزدیکوار این متنم که در پی فرعون توره‌سپار خواهم شد. بهمین بر جانفشانی سالار شب آفرین خواند و